

فدائیان اکثریت و رسوبات ناسیونالیسم فارسی

رحیم حنائی زاد

۱۳۸۳

تورک دئموکراتیک پیلاتفورمو

[/http://tedepe.blogspot.com](http://tedepe.blogspot.com)

اخیرا قطعنامه ای در خارج از کشور از سوی هیئت سیاسی - اجرائی سازمان فدائیان - اکثریت در باره مسئله ملی در ایران با نام "برخی ارزیابی های عمومی، پاره ای استنتاجات مشخص و بخشی از تأکیدات ما در عرصه مسئله ملی در کشور!" صادر شده است. مواضع این سازمان که یکی از خوشنامترین تشکیلات چپ دمکرات ایرانی است و همانند کل حرکت چپ در ایران، ریشه در چپ ترکی - آذربایجانی داشته و نسب به احزاب همت و عدالت جمهوری آذربایجان میبرد، از هر جهت در فرهنگ و گفتمان سیاسی ایران حائز اهمیت و سزاوار تدقیق است. در این سازمان - همچنانکه در متن قطعنامه اخیر نیز دیده میشود - در رابطه با مساله ملی در ایران نگرشی دمکراتیک وجود دارد که معترف به کثیرالمله بودن ایران، وجود مساله ای بنام مساله ملی و لزوم حل دمکراتیک آن در این کشور است. آشکار است که تشبیهای کلیدی فوق و تاکید بجا بر آنها، خود دست آوردی بزرگ در مبارزه دمکراسی، جامعه ای مدنی و معاصر در ایران است و میبایست که از سوی همه تقدیر شود.

از سوی دیگر، نگرش برخی از جناحهای موجود در این تشکیلات به مساله ملی و طرق حل آن، با اصول دمکراتیک فوق در تضاد بوده و در بسیاری از جهات متأثر از ناسیونالیسم فارسی است و حتی همسوئی و عینیتی

تمام با آن دارد. رسوبات این نگرش غیردمکراتیک به مساله ملی را در قطعنامه اخیر نیز میتوان دید. این قطعنامه مانند خود سازمان اکثریت، بافت سازمانی و عملکرد سیاسی اش، حاوی تناقضی درونی در رابطه با مساله ملی است. عمده این تناقضات را میتوان در دو مساله تشکیلات سراسری و ملت‌ها و سرزمینهای ملی آنان خلاصه نمود.

آیا قومی بنام فارس در ایران وجود دارد؟

در قطعنامه گفته میشود: در مقابله با این سیاستها، واکنش‌های مختلف الجبهتی پدیدار شده که یکی از اشکال منفی آنها، گرایش به ناسیونالیسم عظمت طلبانه ایرانی در میان "بخشی از مردم ایران" است. چنین گرایشی، متقابلاً زمینه ساز تقویت گرایش‌های افراطی در "سایر ملیتهای ایرانی" شده است.

قطعنامه، زمینه ساز گرایش‌های افراطی در "سایر ملیتهای ایرانی" را ناسیونالیسم عظمت طلبانه ایرانی در میان ملتی دیگر میدانند که از آن با نام "بخشی از مردم ایران" یاد کرده است. سوال این است: این بخشی از مردم ایران چه کسانی اند؟ آیا این "ملت" که سبب تقویت گرایش‌های افراطی در "سایر ملیتهای ایرانی" شده است، نامی دارد و یا نه؟ و اگر دارد به چه دلیل نام این ملت برده نشده و به جای آن عبارت "بخشی از مردم ایران" بکار رفته است؟ این چگونه گزارش جامعی است که در آن از ملیتی که زمینه ساز تقویت گرایش‌های افراطی در سایر ملیتهای ایرانی و مسبب ایجاد معضلی بدین اهمیت در یک کشور کثیرالملله است ذکر نمی‌اید؟

معلوم است که این "ملت" اسرارآمیز که نویسندگان قطعنامه از بردن نام آن به هر دلیل و انگیزه‌ای - مصلحت، خوف و یا تابو بودن - اجتناب نموده اند، "فارس" نام دارد. و همانگونه که دیده میشود در قطعنامه ای که به ترسیم تصویری مجمل از حرکات ملی ملت‌های ایرانی پرداخته است، ذکر از یکی از عمده ترین اقوام ایرانی یعنی ملت فارس، نه با نام این ملت و نه با نام منطقه ملی مربوطه اش نشده است. به گمان اینجانب این یک مورد به تنهایی میتواند که تمام مواضع این سازمان در باره مساله ملی در ایران را به زیر سوال برد. خلق فارس در ایران تافته جدا بافته نیست، قومی است در ردیف و رده همه اقوام ایرانی دیگر از ترک و بلوچ و لر و کرد و عرب و ترکمن و

در همه تحلیلها، مطالعات و بررسیها در باره مساله ملی و ملت‌های ساکن در ایران، به طور مشخص مبیاست به موارد زیر اشاره شود:

- وضعیت سیاسی و فرهنگی خلق فارس در ایران

- موقعیت زبان فارسی در نظام حقوقی، قانونی، رسانه ای و آموزشی و نقش آن در سیاستهای داخلی و خارجی دولت ایران در رابطه با ملت‌های ایرانی و همسایگان،
- وضعیت کنونی و تشکلات سیاسی طیف‌های گوناگون جریان قومیت‌گرایی فارسی،
- رابطه این جریانات با ایدئولوژی نژادپرستانه پان ایرانیسم،
- حضور و سنگینی این دو در ساختار و سیاست‌های دولت مرکزی و همچنین در گروه‌های سیاسی موسوم به سراسری (به واقع فارس) ایران،
- حضور و درجه تسلط قومیت‌گرایان فارس در نهادهای حکومتی (از جمله بر نهاد رهبری، هیئت دولت، مجالس شورا و خبرگان، شورای مجمع تشخیص صلاحیت نظام، شورای نگهبان، نیروهای مسلح بویژه سپاه پاسداران، صدا و سیما، قوه قضائیه، وزارت‌های آموزش و پرورش، فرهنگ و آموزش عالی، کشور، خارجه و)
- و حدود و ثغور منطقه فارس نشین کشور

در غیرت این صورت، این چنین ارزیابی‌هایی فوق‌العاده ناقص، غیرجدی و حتی شبهه برانگیز خواهند بود. از دیگر سو، نادیده گرفتن قوم فارس در بررسی مسائل قومیت‌های ایرانی و تابو شمردن اشاره به ماهیت قومیت‌گرایانه فارسی دولت ایران؛ علامت ممیزه، مشی و نگرش بارز همه جریانات قومیت‌گرای افراطی فارسی و پان ایرانیسم در تاریخ ایران معاصر است. متأسفانه در اینجا، سازمان فدائیان اکثریت مقهور قومیت‌گرایی افراطی فارسی گردیده است.

آیا دولت ایران قومیت‌گرای بلوچ است؟

در قطعه‌نامه گفته میشود: جمهوری اسلامی در دوران حاکمیت خود کوشیده، تمامی حیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مردم ایران را اسلامی بکند و از جمله ترم امت را بجای ملت بنشانند.

ما مروج و مدافع هم پیوندی‌های تاریخی ساکنان ایران و اشتراکات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کنونی آنان می‌باشیم و در مخالفت با تفرقه افکنی‌ها و نقار آفرینی‌های ملی، با هر نوع برتری‌جویی ملی در اشکال پان ایرانیسم، پان ترکیسم، پان کردیسم و پان عربیسم و غیره مبارزه میکنیم.

به سهولت میتوان گفت که در بند نخست نوعی عوام‌فریبی بر زبان آورده شده و بر یکی از دو خاصیت اصلی و غیردمکراتیک دولت ایران و مانع عمده‌گذار به جامعه‌ای مدنی و دمکراسی، یعنی قومیت‌گرایی فارسی-

آریاگرایی دولتی سرپوش گذارده شده است (خاصیت دیگر، بنیادگرایی شیعی است). آیا میتوان از نژادپرستی تباری (راسیسم) و یا نژادپرستی زبانی (لینگویسیسم) سخن بمیان آورد اما ذکر از رابطه آن با قدرت و دولت و قومیت مسلط نکرد؟ آیا میتوان از آنتی سمیتیسم آلمانی در دهه چهل سخن گفت بی آنکه به دولت نازی اشاره ای نمود؟ پس از کودتای ۱۲۹۹ هر دو دولت پهلوی و جمهوری اسلامی دولتهایی نژادپرست تباری (بر مبنای تبار آریایی) و نژادپرست زبانی (بر مبنای زبان فارسی) اند و جمهوری اسلامی نیز هم اکنون عالیترین تجسم قومیتگرایی (بنیادگرایی) فارسی در ایران است. انکار این واقعیت، گفتمان اساسی جریانات قومیتگرایی افراط فارسی و پان ایرانیست است.

در بند دوم نیز، پان ایرانیسم به نادرستی با پان تورکیسم و پان عربیسم همردیف شمرده شده است. در شرایط ایران موقعیت و یا خطر پان ایرانیسم با پان تورکیسم و پان عربیسم و به هیچ وجه شبیه به هم نیست. جریانات پان تورکیست و یا پان عربیست، حتی اگر در ایران وجود داشته باشند امری دولتی نبوده، محدود به گروههای جوانان، متشکل از چند ده و چند صد نفر و فاقد هر گونه پایگاه اجتماعی گسترده و عمل سیاسی با برد تعیین کننده بوده، بدون سنن و ریشه تاریخی قابل توجه ای در ایرانند. حال آنکه پان ایرانیسم و قومیتگرایی برتری طلب فارسی، نزدیک به هشتاد سال است که صبغه اصلی دولت ایران و اکثریت قریب به اتفاق نیروهای سیاسی و فرهنگی سراسری (فارسی) ایرانی را - از راست و چپ و مذهبی - تشکیل میدهد. همچنین برخلاف قومیتگرایی ترکی و عربی؛ قومیتگرایی فارسی و حتی تمایلات بارز پان ایرانیستی به طرز بسیار گسترده در میان همه طبقات و گروههای اجتماعی فارس زبان ایرانی، از عامی و باسواد عمیقاً نهادینه شده است.

سرپوش گذاردن به حضور نژادپرستی تباری (آریایی) و زبانی (فارسی) و قومیتگرایی افراطی فارسی در سطح دولتی و همچنین انکار گستردگی بسیار عمیق این جریانات در میان خلق فارس بویژه در میان اکثریت مطلق نخبگان فارس، یکی دیگر از رفتارهای سیاسی ممیزه جریانات قومیتگرایی افراطی فارسی در ایران میباشد.

ترکمستان، عربستان

در قطعنامه تیرهای به شکل "در باره کردستان"، "در باره آذربایجان"، "در باره ترکمنها" و "در باره عربها" وجود دارد.

در حالیکه نویسندگان این قطعنامه از نیاخاک خلق کرد بنام کردستان و از نیاخاک بخشی از خلق ترک در شمال غرب ایران بنام آذربایجان یاد کرده اند، از نیاخاک خلق ترکمن (ترکمستان) و نیاخاک خلق عرب (عربستان) بنام یاد ننموده و به جای آن ترجیح داده اند که تعبیرات "در باره ترکمنها" و "در باره عربها" را بکار برند، تو گوئی که

این دو خلق در ایران دارای سرزمین و منطقه ملی خاص خود نمیباشند و یا تابوئی در کار برد این اسامی وجود دارد. آیا میتوان گفت که نویسندگان این اعلامیه در حالیکه وجود مناطق ملی خلقهای ترک و کرد را به رسمیت میشناسند، وجود مناطق ملی خلقهای ترکمن و عرب را نفی مینمایند؟

ممکن است گفته شود نویسندگان قطعنامه از آنرو لفظ ترکمنستان را بکار نبرده اند که در تقسیمات اداری کشور، واحدی بنام ترکمنستان وجود ندارد. اما همه میدانند که تا آغاز قرن حاضر در تقسیمات اداری و سیاسی کشور همواره واحدی بنام عربستان وجود داشته است. در این صورت و طبق این منطوق، در حالیکه عدم کاربرد نام ترکمنستان میتواند موجه شمرده شود، میبایست نام عربستان بکار برده میشد. اما نویسندگان قطعنامه از کاربرد لفظ عربستان نیز اجتناب نموده اند. بنظر میرسد که دلیل این امر یعنی نامگذاری بکار برده شده برای نامیدن مناطق ملی ملت‌های ایرانی از سوی سازمان فدائیان اکثریت، تقسیمات اداری- سیاسی دولتین پهلوی و جمهوری اسلامی و نبود نام‌هایی مانند ترکمنستان و عربستان در این تقسیمات است.

آشکار است که انکار وجود مناطق ملی خلق‌هایی مانند ترکمن و عرب در ایران و اجتناب از نامگذاری آنها به شکل ترکمنستان و عربستان، تائید ضمنی حذف نام‌های تاریخی-جغرافیائی مربوط به ملل غیرفارس ایرانی و نامگذاری‌های استعماری دولتین ایران بر مناطق ملی؛ رفتار، اندیشه و نگرشی تماما بر مبنای ناسیونالیسم قومی افراطی فارسی است. بویژه اصرار بر عدم کار برد نام تاریخی نیاخاک خلق عرب یعنی "عربستان" و حتی دوری از کاربرد نامی که این خلق برای نامیدن سرزمین ملی اش بکار میبرد (الاحواز) از مشخصه های حرکت پان ایرانیستی است و در فرهنگ دمکراتیک ملل ایرانی جایی ندارد. سازمان‌های موسوم به سراسری نباید برای نامیدن سرزمین‌های ملی ملت‌های ایرانی استاندارد مضاعف بکار برند. اگر میتوان از کردستان و بلوچستان سخن راند، میباید از کاربرد نام نیاخاک خلق عرب یعنی عربستان نیز واهمه نداشت.

استان‌های آذربایجانی کدامند؟

در قطعنامه گفته میشود: **هژمون مبارزات فرهنگی و ملی در آذربایجان (شرقی - غربی - اردبیل) و زنجان با روشنفکران دموکراتی است.**

قطعنامه مصوب هیئت اجرائی-سیاسی فدائیان اکثریت، در حالیکه استان اردبیل را جزء آذربایجان شمرده است، زنجان را خارج آن، اما داخل جنبش ملی آذربایجان عد نموده و دیگر بخش‌های آذربایجانی و ترک نشین در شمال غرب کشور را که در تقسیمات اداری-سیاسی فعلی در استان‌های همدان و قزوین و مرکزی و قرار دارند، کلا

جزء آذربایجان بشمار نیاورده است. متاسفانه ذهنیت بسیار مغشوش و ناهمگون پشت پرده همچو نگرشی، شدیداً متأثر از ناسیونالیسم قومی برتری طلب فارسی است.

اگر مبنای نویسندگان قطعنامه، تقسیمات اداری در ایران فعلی است میبایست اردبیل در ردیف زنجان و جداگانه آورده میشد، زیرا طبق تقسیمات فعلی اداری-سیاسی، استان اردبیل دیگر آذربایجان نام ندارد. و اگر مبنای تقسیمات اداری-سیاسی قبلی پیش از انتزاع اردبیل از استان آذربایجان شرقی بوده است، پس به چه جهت احتیاجی به ذکر نام استان قزوین ترک نشین، که عیناً و به روشی مشابه و اخیراً از استان زنجان منتزع شده است حس نشده است؟ البته میتوان مبداء زمانی را عقبتر برده و شمول این سوال را به دیگر مناطق و استانهای ترک نشین مرکزی و همدان و نیز تعمیم داد.

و اساساً میبایست پرسید به چه سبب در زیر تیتراژ آذربایجان نام استان زنجان را، که در تقسیمات کشوری آذربایجان نام ندارد، گنجانده اند؟ شاید معیار نویسندگان قطعنامه در دسته بندی این چنینی استانها؛ وحدت زبانی-تباری، تاریخی، اقتصادی و ائتنیکی استان زنجان با دیگر استانهای آذربایجانی و یا وجود جنبش فرهنگی-سیاسی ملی ترکی-آذربایجانی فعال در این استان بوده باشد. در اینصورت نیز میبایست پرسیده شود که به چه سبب از نام بردن استانهای مرکزی و همدان و قزوین و همچنین بخشهای آذربایجانی و ترک نشین استانهای کردستان و گیلان و تهران خودداری شده است؟ چرا که از سوئی همه مناطق ترک نشین در شمال غرب کشور دارای وحدت زبانی و فرهنگی و تباری و مذهبی و اند و از سوی دیگر استانهای همدان (بهار، رزن، ...)، مرکزی (ساوه، برچلو، ...) و بخشهای ترکی-آذربایجانی استانهای عمدتاً کردنشین (بیجار، قروه، سنقر، ...) و حتی استان تهران (شهریار، ساوجبلاغ نجم آباد، ...) در سالهای اخیر از جمله فعالترین مراکز جمعیتی در جنبش نوین خودآگاهی ملی ترکی-آذربایجانی بشمار میروند.

اما آنچه که جای تامل دارد این است که نویسندگان قطعنامه در مورد هیچکدام از ملت‌های ایرانی دیگر خود را موظف به شمردن نام استانهایی که منطقه ملی ایشان را تشکیل میدهند ندانسته اند. و صرفاً در مورد آذربایجان، نام چهار استان را برده اند. آیا هدف از این رفتار، تأکید بر منحصر بودن اراضی آذربایجان به چهار استان فوق و یا تأیید درستی سیاست دولتی تجزیه آذربایجان ائتنیک به استانهای گوناگون و به عبارت دیگر تأیید تلویحی سیاستهای اداری-سیاسی دولت ایران در تجزیه اراضی تاریخی ملل ایرانی بوده است؟

هدف صادر کنندگان قطعنامه چه بوده است به درستی نمیدانیم، آنچه که به قطع میدانیم این است که بازی نمودن با حدوث و ثغور مناطق ملی و پاره پاره نمودن آنها در تقسیمات اداری-سیاستی رفتاری تماماً غیر دمکراتیک، پان ایرانیستی و غیرقابل قبول است. مطلب بسیار ساده است: همه مناطق ترک نشین به هم پیوسته در شمال غرب کشور جزء آذربایجان ائتنیک - که مبنای هر گونه بحث و بررسی در باره مسأله ملی خلق ترک در شمال غرب، از جمله ترسیم حدود دولت فدرال خواهد بود - است. سازمانهای موسوم به سراسری

نمی‌توانند در تعیین حدود و ثغور مناطق ملی استاندارد مضاعف و یا مبانی نژادپرستانه دولتی مانند تقسیمات اداری و سیاسی تحمیلی و ضد ملی را اساس گیرند. اگر که کردستان یعنی محل سکونت ملت کرد در غرب ایران است، به همان صورت و بدون استثناء آذربایجان نیز محل سکونت خلق ترک در شمال غرب کشور است.

تجزیه خلق ترک

در قطعه‌نامه تنها به بخشی از حرکت دمکراتیک خلق ترک در ایران، یعنی شمال غرب کشور (آذربایجان) اشاره شده است.

معلوم است که خلق ترک در ایران به لحاظ پراکندگی جغرافیائی، وضعیتی منحصر به فرد داشته و به صورت متراکم در سه ناحیه جداگانه ساکن است. شمال غرب کشور و یا آذربایجان تنها یکی از این مناطق است؛ شمال خراسان و جنوب ایران دو منطقه سکونت دیگر خلق ترک در ایران میباشند. مجموع نفوس خلق ترک در شمال خراسان و جنوب ایران جمعاً بیش از نفوس خلق کرد در کل ایران - که این قطعه‌نامه بر آن تاکید خاصی نموده - میباشد. این مساله نیز از آنروی اهمیت دارد که بویژه در سالهای اخیر حرکت بیداری ملی خلق ترک در این دو ناحیه به شکل ملموسی گسترش یافته و حتی مساله تاکید بر هویت ملی ترکی و اعمال ترجیحات سیاسی بر مبنای آن، به یکی از عمده ترین و ثابت ترین مولفه های انتخابات شهرها و مراکز ترک نشین این دو ناحیه (در خراسان در بجنورد، رامیان، ...؛ در جنوب ایران در فیروزآباد و ...) تبدیل شده است.

هر ارزیابی و اشاره به حرکت ملی ترک در ایران که دو بخش شمال خراسان و جنوب ایران را نادیده بگیرد و یا نفی کند، در بهترین وجه خود ناقص و در بدترین تفسیر، ناشی از سیاستهای قومیتگرایی افراطی فارسی در نفی وجود پاره های مختلف خلق ترک در سراسر کشور و یا یگانگی آنها و نفی حقوق دمکراتیک دو بخش اخیر خلق ترک میباشد. سازمانهای سیاسی سراسری نمیتوانند در مورد حق تعیین سرنوشت گروههای ملی استاندارد مضاعف بکار برند. اگر گروهی ملی محق به دستیابی به حقوق ملی و از جمله حق تعیین سرنوشت است نمیتوان این حق را از بخشهایی از خلق ترک که در شمال شرق و جنوب ایران ساکن اند مضایقه نمود.

تحریف هویت تاریخی ملل

در قطعه‌نامه گفته میشود: در میان روشنفکران ملی گرای "آذری" و در خارج از کشور، اکنون روندی سرعت گرفته است که پیش از این روشنفکران کرد و ترکمن طی کردند.

این قطعنامه در حالیکه از چهار خلق عرب، ترکمن، کرد و بلوچ با نام تاریخی ای که خود این خلقها آنرا برای نامیدن خود بکار میبرند (به ترتیب عرب، ترکمن، کرد، بلوچ) استفاده نموده است، برای نامیدن خلق ترک، نام تاریخی ای را که خود این خلق برای نامیدن خویش بکار میبرد (ترک) بکار نبرده و بجای آن از نام تحمیلی ای که دو دولت پهلوی و جمهوری اسلامی بکار میبرند (آذری) استفاده نموده است. سازمانهای موسوم به سراسری میبایست از اعمال استانداردهای دوگانه در مورد ملل ایرانی اجتناب ورزند. این سازمانها نمیتوانند در حالیکه یک خلق را با نام تاریخی ای که خود را به آن نام مینامد خطاب میکنند (مثلا کرد)، خلق دیگری را نه به نام تاریخی ای که خود را به آن نام مینامد، بلکه با نامی ای که جریانات قومیتگرایی فارسی افراطی بکار میبرند بنامند (آذری به جای ترک).

یکی از روشهای نسل کشی فرهنگی و امحاء گروههای ملی توسط دولتهای راسیست، بی هویت کردن و از بین بردن حافظه تاریخی ملل از طریق عوض کردن اسامی جغرافیایی و حتی نام خود گروه ملی است. این سیاست یعنی نامیدن خلقها و گروههای زبانی و ملی به نامی به غیر از نامهای تاریخی ای که خود آنرا بکار میبرند، بویژه اگر نامهای جدید دارای معانی تحقیر کننده و یا راسیستی بوده باشند، بر خلاف همه مقوله ها و عهدنامه های جهانی و از جمله اعلامیه جهانی حقوق بشر و اعلامیه جهانی حقوق زبانی است. در ایران نیز این سیاست راسیستی دولتی از جمله به شکل آذری نامیدن ترکهای آذربایجان، به منظور نفی هویت ترکی این خلق تجلی پیدا میکند. آذری نامیدن ترکان آذربایجان آموزه و گفتمان رسمی دولت ایران و جریانات قومیتگرایی فارسی افراطی است.

کدام احزاب سراسری؟

در قطعنامه گفته میشود: ما از ضرورت موجودیت احزاب سراسری برای کل ایران دفاع کرده و بر این واقعیت که احزاب دموکراتیک سراسری باورمند به حل مسئله ملی در ایران، مؤثرترین ابزار برای تأمین تفاهم عمومی در گذار به موقعیت دموکراسی مبتنی بر برابری حقوق ملی در کشور اند، تاکید داریم.

از بررسی این قطعنامه مستفاد میشود که اولاً در ایران احزابی سراسری وجود دارند و دوماً سازمان فدائیان اکثریت سازمانی سراسری است. برای نشان دادن درجه ابهام و نارسائی و مخدوش بودن تلقی نویسندگان قطعنامه از احزاب سراسری مفید خواهد بود که نخست معنی حزب سراسری در کشوری چند ملتی از دو جنبه ساختاری-نحوه

تاسیس و عملکرد سیاسی تبیین گردد و سپس بررسی شود که آیا طبق این تبیین، در ایران احزاب سراسری بواقع وجود دارند و یا نه؟ سراسری بودن یک حزب را میتوان از دو زاویه ساختاری و سازمانی، و عملکرد سیاسی مورد تدقیق قرار داد:

احزاب سراسری از جنبه نحوه تاسیس و ساختاری

در کشوری کثیرالممله مانند ایران میتوان از دو نوع حزب سراسری سخن راند، "احزاب سراسری تشکیل شده به شکل صعودی" و "احزاب سراسری تشکیل شده به شکل نزولی". مراد از "حزب سراسری صعودی" آن حزبی است که از اجتماع و هم آیی احزاب معادل و همسوی قبلا موجود، که هر کدام حزبی ملی در سرزمینهای ملی مربوطه بشمار می آیند، یعنی از پائین به بالا حاصل شده باشد. این نوع حزب سراسری، به واقع محصول و برآیند احزاب ملی منطقه ای است. به عنوان مثال اگر روزی احزاب سوسیال دمکرات کردستان و آذربایجان و بلوچستان و با حفظ استقلال و تشخص سازمانی خود گرد هم آمده و تشکیلاتی گسترده تر ایجاد نمایند میتوان برآیند این احزاب را، حزب به واقع سراسری سوسیال دمکرات ایران نامید. "حزب سراسری نزولی" نیز آن است که مرکزی حزبی، راسا و از بالا به پائین مبادرت به ایجاد و گسترش واحدهای ملی در مناطق ملی کشور مینماید. در این نوع دوم، احزاب ملی منطقه ای به واقع محصول و زایده های هسته اولیه اند. احزاب کمونیست کشورهای کثیرالممله شوروی و یوگسلاوی سابق از نمونه های این نوع احزاب سراسری میباشند.

واقعیات سیاسی ایران نشان میدهد که هیچکدام از احزاب موجود موسوم به سراسری، از جمله فدائیان اکثریت، نه به شکل صعودی و نه در فرم نزولی حزبی سراسری نمیباشند. زیرا این احزاب برآیند و محصول گردهمایی نهادهای سیاسی مستقل ملل عمده ایران و سرزمینهای ملیشان نبوده (احزاب سراسری صعودی)، و همچنین هیچکدام اقدام به تاسیس احزاب ملی منطقه ای در مناطق عمده ملی با تشکیلات و ارگانهای مستقل خود ننموده اند (احزاب سراسری نزولی). به واقع وضعیت ایران عبارت از این است که جمعیهایی بوجود آمده توسط افراد مختلف (اغلب اوقات منسوب به ملت فارس و در گذشته افرادی از ملت ترک و گاه کرد) دست به ایجاد تشکیلاتی زده و آنرا حزب سراسری اعلام مینمایند، بی آنکه این تشکیلات، محصول ترکیب و اتحاد احزاب معادل ملت های ایرانی بوده و یا به ایجاد احزاب معادل ملت های ایرانی در مناطق ملیشان منجر شود. (حزبی بلوچستانی را که شعباتی در کردستان و یا ترکمنستان ایران دایر کند و حتی به عضوگیری از میان ترکمنها و افراد ایران آغاز نماند، به صرف ایجاد شعبه و عضوگیری نمیتوان حزبی سراسری بشمار آورد).

احزاب سراسری از جنبه عملکرد سیاسی

خصوصیت دومی که میتوان بر مبنای آن به سراسری بودن یک حزب در کشوری چند ملتی حکم نمود، عملکرد سیاسی این احزاب و تعریف آنها از منافع ملی ملل ساکن در کشور و منافع فراملی کشوری است. از این جنبه نیز

عملکرد سیاسی بسیاری از احزاب موسوم به سراسری در ایران نشان میدهد که این احزاب در تاریخ وجود خود، بیش از آنکه مدافع منافع و حاکمیت و زبان و فرهنگ ملی ملت‌های غیرفارس ایرانی بوده باشند، عملاً به شکل مدافعین منافع و حاکمیت و زبان و فرهنگ ملی ملت حاکم فارس در آمده‌اند. ناگفته نماند که بسیاری از این احزاب موسوم به سراسری ایرانی، دشمنی علنی و عمیقی با هویت، زبان، فرهنگ و حق حاکمیت سیاسی ملت‌های ایرانی داشته و یا اساساً بر این مبنا تاسیس شده‌اند. اکثر این احزاب ایرانی موسوم به سراسری، فاقد تشکیلات حزبی مستقل مربوط به ملت‌های گوناگون و سرزمین‌های ملی آنها و حتی فاقد نشریات و ارگان‌های رسمی به زبان‌های ملت‌های ایرانی‌اند.

مثلاً میتوان پرسید که سازمان فدائی اکثریت اگر واقعا که از جمله نماینده خلق ترک در ایران است، دارای کدام سازمان‌های منطقه‌ای مربوط به خلق ترک در شمال غرب (آذربایجان)، شمال خراسان و جنوب ایران است؟ چه برنامه و طرحی برای تامین حق سرنوشت خلق ترک و تاسیس دولت‌های ملی ترکی در این سه ناحیه دارد؟ برای آکتوال کردن مساله خلق ترک و آذربایجان جنوبی در صحنه بین‌المللی تاکنون چه اقدامات و تدابیری انجام داده است؟ چه ارتباطات و استشاراتی با سازمانها و تشکیلات آذربایجانی معادل خود در پاره‌های دیگر آذربایجان (جمهوری آذربایجان و آذربایجان ترکیه) و یا بزرگترین دیاسپورای ترکان آذربایجانی یعنی ترکان عراق - که در وضعیتی بسیار بحرانی قرار دارند- داشته است؟ برای مقابله با تجزیه ارضی آذربایجان در تقسیمات اداری - سیاسی، و برای اعاده و تثبیت هویت واحد ارضی آذربایجان چه کرده است؟ برای ارتقاء موقعیت سیاسی و اجتماعی زبان ترکی در ایران، برای رسمیت دادن به آن تاکنون چه تدابیری اخذ کرده است؟ دارای کدام نشریات و انتشارات و رادیوها و تلویزیونها به زبان ترکی است؟ و ... آیا میتوان سازمانی را که از نامیدن خلق ترک به نام ملی و تاریخی اش ابا میکند و نام تحمیلی-دولتی آذری را بکار میگیرد، وحدت ارضی سرزمین ملی اش را به رسمیت نمیشناسد، از کاربرد زبان اکثریت مردم ایران (ترکی) در نشریات و انتشارات و ارتباطات خود مصرا نه اجتناب میورزد؛ دارای شناختی درست از منافع ملی خلق ترک و یا آذربایجان نمی باشد، نماینده خلق ترک بشمار آورد و برای آن حق تمثیل آذربایجان و خلق ترک را حتی در قالب حزبی سراسری قائل بود؟ البته که جواب این سوالات همه منفی است، زیرا که نه تنها سازمان فدائیان اکثریت، بلکه هیچ حزب ایرانی موسوم به سراسری نیز به لحاظ ملی، نه تنها تشکیلات منسوب به خلق ترک و یا نماینده این خلق نمیباشد بلکه از منافع ملی این خلق و آذربایجان نیز درک درستی ندارد.

احزاب ملی فارس کجایند؟

مساله دیگری که شبهه سراسری نبودن و فارسی بودن احزاب موسوم به سراسری ایران را تقویت میکند این است که در صحنه سیاسی ایران هیچ حزب و جمعیت با نام فارس وجود ندارد! به عبارت دیگر در صحنه سیاسی ایران، در حالیکه کمابیش همه احزاب و تشکلات راست و چپ و مذهبی و لیبرال منسوب به ملت‌های مختلفی ایران وجود دارند، هیچ حزب دست راستی و چپی و مذهبی و لیبرال مشخصاً منسوب به ملت فارس وجود ندارد. با حرکت از

این نقطه، و با در نظر گرفتن دو جنبه ای که قبلا ذکر شد، میتوان به سهولت به این نتیجه رسید که سازمانهای موسوم به سراسری در ایران هم به لحاظ بافت خود و هم به لحاظ عملشان، فی الواقع همان سازمانهای سیاسی قوم و ملت فارس اند که به عضویت گیری از افراد منسوب به دیگر ملت‌های ایرانی نیز می‌پردازند.

طرق اثبات سراسری بودن احزاب ایرانی

سازمانهای موسوم به سراسری نمی‌بایست بر سراسری بودن خود- درحالیکه بواقع نیستند- اصرار ورزند، اصرار چنین احزابی که به هیچ معنی حزبی سراسری نمی‌باشند، بر سراسری بودن خود و نمایندگی ملت‌ها و مناطق ملی غیرفارس در ایران، نه تنها به لحاظ عرف و اخلاق سیاسی سوال برانگیز است، به لحاظ رشد مبارزه دموکراتیک در ایران و بلوغ سیاسی-ملی ملت‌های ساکن در آن نیز فوق العاده زیان آور و بازدارنده است.

تا زمانیکه احزاب ایرانی ای مدعی سراسری بودن، این ادعای خود را به طرق مقتضی به اثبات نرسانده اند - هرچند دارای اعضا و کادرها حتی رهبرانی منسوب به ملت‌های مختلف ایران بوده باشند- بیشک همه به عنوان احزاب قومی فارس دسته بندی خواهند شد، مگر آنکه اقدامات عملی برای بدست آوردن حق سراسری نامیده شدن خود را به اجرا گذارند. طرق مقتضی برای اثبات سراسری بودن احزاب ایرانی، میتواند شامل موارد زیر باشد: تفکیک تشکیلات خود به واحدهای ملی، سازمانبندی بر اساس ملت‌های ایرانی و مناطق ملی؛ انتشار ارگانها، نشریات و انتشارات و اسناد حزبی به زبانهای ملت‌های مختلف ایران؛ کوشش در تعریف منافع ملی برای هر کدام از ملت‌های ایرانی به طور جداگانه و تعریف منافع فراملی عموم شهروندان ایران؛ ملاحظه و مدافعه از حقوق ملی ملت‌های گوناگون ایرانی و و منافع فراملی برای تمام ایرانی و انعکاس همه اینها در تمام اسناد و برنامه های حزبی و عمل سیاسی خود.

فرضیه ای اثبات نشده

در قطعهنامه گفته میشود: احزاب دموکراتیک سراسری مؤثرترین ابزار برای تأمین تفاهم عمومی در گذار به موقعیت دموکراسی مبتنی بر برابری حقوق ملی در کشور اند و دوما وجود سازمانهای سراسری برای تأمین تفاهم عمومی در گذار به دموکراسی و ... ضروری است.

قطعهنامه وجود احزاب سراسری را برای تقویت و تأمین تفاهم عمومی در گذار به دموکراسی ضروری شمرده است. در این باره - حتی با این فرض که احزاب موسوم به سراسری در ایران واقعا نیز احزابی سراسری بوده باشند (که

